



۲۰۱۸/۰۸/۲۱



مرجان کمال

یادداشت های پراکنده

از زنده یاد مرجان کمال به زبان فرانسوی

مترجم: فریده کمال



ای تیره مرا، دیده روشن بی تو آتش زده در من، گل و گلشن بی تو
در خلوت خاک رفتی ای شمع امید پروانه جان سوخته ام، من بی تو

بخش پنجم



۲۶ - ۲۷ جولای ۲۰۰۷

مکتوب ایمیلی به یک دوست:

آدرس شما در بهترین وقت برایم رسید !

در بیست جون به صورت بسیار بد افتادم، و افگار شدم، و بسیار درد دارم.

(نزدیک بود که اشخاص جنایت کار به اختطاف من مبادرت ورزند، خدا را شکر که یک تلاش باقی ماند).

بسیار زیاد از کار هایم پس مانده ام، همین حالا با کمپیوترم خود را در یک چوکی جا به جا کردم، دو دانه چوچه گگ های پشک نیز در در اطرافم در سر شانه هایم و گردنم برای خود جای پیدا کرده اند. در همین جا ها که بسیار درد دارم، در رو به رویم یک برنده است و در رو به روی برنده یک نهال کهن سال انار که من چشمانم را به آن دوخته ام و از آن مراقبت می کنم از ترس این که مبادا از نزد من برود.

نوشتم، نوشتم، بدون این که خواب کنم، یگانه خوراکی را که تحمل کرده می توانم ماست با نعنی ست، ماست خانگی را با نعنی مخلوط می کنم و از جمله دیگر خوراکی ها بادنجان رومی و بادرنگ است، که خورده می توانم. قسمت کاری را که باید به صورت عاجل خلاص می کردم، تکمیل شد، اصلاً باید در آخر هفته قبلی تکمیل می شد، در همین وقت بود که مشکل پیدا شد، چطور استراحت کنم؟

برایم از چندین ماه به این سو، غیر ممکن است که از چهار ساعت در شب زیاد تر بخوابم.

وقتی خواب می کنم در خوابم کابوس و روح می بینم، باید روح های نا آرام و رنج دیده را با از بین بردن کابوس های وحشتناک آرام کنم.

در بین زنده ها، کابوس ها وجود دارد و از این بد بودن انسان ها من درد و رنج فراوان دیده ام، زیرا قدرت از بین بردن شان را ندارم.

یک روز قبل فکر کردم یک فرشته را دیدم، که بسیار زیاد غمگین بود، محکوم به مردن، لکن کار فرشته بودن خود را به خوبی انجام می داد. از من خواهش کرد که آرام شوم.

به همه حال تمام این ها مجازی است، من برسام ندارم تنها حقایق را این طور می بینم.

من باید یک و نیم ماه بعد بیایم (هیچ چیز هنوز یقینی نیست).

این به من بسیار مهم است که این جا باشم و به پاریس فرار نکنم، و از طرف دیگر آمدن و از دانستن حقایق بالای دیوان برایم حق اولیت را دارد، زیرا معلومدار من چیزی که به پدرم ارتباط می گیرد کشف نکرده ام که مرا وقتی خورد بودم چه رقم آزار داده است و همین دلیل بدبختی من است و فکر می کنم دلیل دیوانگی من است، البته به معنی مجازی آن، وقتی انسان بسیار قهر می باشد.

به سلامتی،

کابل،

مرجان کمال.

اگست ۲۰۰۶ !

دست هایم را به دندان می گزم، بسیار زیاد درد دارم.

کی شروع به نوشتن خواهم کرد در صورت داشتن درد؟

به امید یک دلخوشی و تسلی آخر!

اما کی این کوه های براق و درخشان را در سر داشت؟

کی فکر می کرد به این سحر سپیده دم ماه مارچ؟

کی خیال میکرد که یک روز به حیث مشتری یک نظامی و بحیث کار فرما یک دیپلومه یک انستیتوت بلند فرانسه. دلیل و انگیزه شورش علیه غرب، از لا بلایی قله های کوه های بلند پر برف، طلوع آفتاب در یک روز گوارا و دلنشین بهاری؟

در حالیکه قدم هایم بالای زمین گل آلود خش خش می کرد، و ملا با صدای ناموزون برای عظمت و جلال خداوند اذان می داد، بلی، نا موزون، زیرا در پایتخت، عظمت خداوند توسط یک غالمغال بسیار هولناک و وحشتناک به نمایش گذاشته می شود.

طفلی من بالای یک زندگی دو رویه تیر شد، تنها حالا بعد از سی سال که یک زندگی غم انگیز و اندوهگین را در پاریس گذشتاندم،.....، اندوه ام را میدانم. تکلیفم دور بودن از کوه هایم بود، حالا که مزه شعر هایش را چشیدم.

امروز جنگ یک شکل بدی دیگر را به خود گرفته، بسیار وحشتناک و هولناک از سابق، همان بمباران است.

عین بمباران، عین تصاویر ویرانی خانه ها و کشتار در قریه ها، در ولسوالی ها، به خاطر یک مقاومت سخت در مقابل یک قدرت مرکزی آغشته به فساد، اما من سی سال دارم و این یک تغییر است.

وقتی هشت سال داشتم این تصاویر مرا آزار می داد، اما فکر می کردم همراهی سادگی طفلانه که وقتی کلان شدم تمام این ها تغییر خواهد کرد، هیچ چیز تغییر نکرده است.

امریکائی بمباردمان می کند دور از مراکز قدرت، باقیمانده روس ها را.

یک غرور پشتون، یک حساس بودن بر ضد کسانی که، برای چیزی که به آن ها ارتباط ندارد.

پاریسی ها خوش دارند، شنیدن یک آواز موسیقی یک راگ هندی که به صورت بسیار آرام در بالای چوکی های آرام و نرم در تیاتر شهر خود حظ ببرند، و از گردش و هوا خوری از بهترین حالت برخوردار هستند، اما آیا رفتن به طرف لهوگر را در یک صبح بهاری کرده می توانند؟

ما کابل را تیر می شویم هفت بجه صبح است شهر آهسته آهسته بیدار می شود، دست فروشان روی بازار به سرسختی برای به دست آوردن یک لقمه نان می کوشند: اگر از اول شروع کنم، موتر رانی که ما را همراهی می کند، نجاران، چوب فروشان که در کنار سرک جاگزین شده اند.

از یک کارته ای ویران می گذریم، کارگران و مزدورکاران حتی در روزهای رخصتی مشغول کارند، از مقابل یک مسجد کلان که از مرمر ساخته شده تیر میشویم، مسجد به نام «کدرگاه» (به معنی محل تیر شدن) بعداً از شهر خارج میشویم ادامه در یک سرک دراز که تمام شدنی نیست و دو طرف سرک با درخت های سبز مزین شده، میگذریم.

همین سرکی است که (ح) در وقت جنگ های داخلی از آن می گذشت. در یک لحظه مانند کتاب رهنمای که نانسی هوچ دوپری در سال های ۷۰ نوشته شده، باید یک پُل خورد طرف راست گرفته شود و بعد در پهلوی دریا ادامه داده شود. بعداً راه ها با هم گدود می شود، باید از راه روها پرسیان شود، زیرا راه را گم کردیم، و نمی دانم که آیا

چیزی را که می بینم یک خیال پردازی و وهم است و یا تعقیب رهنمای سال های ۷۰، تمام این ها برای دیدن در یک دره از یک استوپه.

یک رساله خورد در مورد ابهام شناسی:

مقدمه:

سلام!

نام من ب..... ر..... است امروز تصمیم گرفته ام که بالاخره شروع کنم به نوشتن یک رساله یا ریسرچ خورد، که آرزو دارم استعمال درست از آن شود، میدانم که تعداد ما که این سوال برای ما دلچسپ واقع می شود زیاد است. در هنگام خواب یک خواب نضواری رنگ به رنگ پوست درخت دیدم. باید پوست درخت را به بسیار سختی تراش کنم، یک دیو یا شیطان پیر غضبناک در آن جا آمد و از من پوزش خواست، به خاطر توهین و بی حرمتی که قبلاً به من کرده بود. من نتوانستم وی را مورد بخشش قرار دهم، من احساس کردم که اطمینان برای من کمبودی می کند، و بدون اطمینان چیزی را پیش برده نمی توانیم.

برای پیشبرد همه کار ها اطمینان و اعتماد ضروری است.

یک احساس عاجل برایم رخ داد، شاید تعداد زیاد واقعات و رویداد ها نمی توانند به صورت قانع کننده تشریح شوند. به همه حال من این ریسرچ را برای محققین می سپارم تا کاملاً از بین نرود. باید تذکر داد که علم دیو یا شیطان شناسی زیاد تر یک موضوع حافظه است.

وقتی از دیو یا شیطان یاد می شود در ابتدا اولین سوالی که در ذهن خطور می کند، کی ها هستند؟

چرا به بسیار آسانی از دیو « پیر » حرف زده می شود، مثل این که قدامت شان دلیل موجودیت شان است؟

بر چه بنیاد ضد و نقیض، به صورت معمول دیو و فرشته گفته می شود؟

بهمه حال برای دانستن این فرضیه باید در داخل گنده درخت رفت و تمام درزها و رگهای آنرا مطالعه کرد، و موقتاً بالای شاخه درخت موقعیت گرفت، و هر روز پائین شده در زیر درخت ریشه های درخت را با حوصله از هم جدا کرد. در این جا سوال نه از یک میتود القایی و نه از یک میتود قیاسی است بلکه برقراری، گفت و گوی داخلی و خارجی شخص است.

بالاخره من این کار دیلیکت شناسی (Dialectisation) را چه وقت شروع خواهم کرد؟

یک تعداد فرضیه های ثانوی و فرعی مورد بحث است:

دیو از همه اولتر مسئله حافظه است، در حقیقت رابطه بین گذشته و آینده است.

درخت:

به قرار عقاید مختلف درخت پناگاه جن ها و دیوها است. در بعضی قریه ها و دهات دور می گویند که شب نباید از زیر شاخه های درخت تیر شد، زیرا دیو ها کوشش می کنند که به بیخ موهای آن ها که از زیر درخت تیر می شوند حمله کنند. و اکثراً در همان قریه یا منطقه فکر می کنند حمله از طریق بیخ موی ها زیادتر تعلق به زن ها میگیرد.

از همین سبب باید زن‌ها همیشه چادر در سر داشته باشند و مخصوصاً در شب، و به همین دلیل خانم‌ها در اطاق خواب و در وقت خواب در داخل بستر چادر خود را نمی‌کشند.

یک جمعه ۱۸ می:

به بسیار ناامیدی در جشت و جوی یک فامیل بود، لاکن هیچ وقت نتوانست پیدا کند. وی به فکر دوباره پالیدن یک زندگی خوب و نارمل و یا یک بهشت گمشده بود. وقتی متوجه شد که به آن طرف دیگر آئینه تیر شد، و از تجسس ناامید شد و دانست که بهشت برای دیگران است و به آن هیچ وقت راه یافته نمی‌تواند و ناامیدانه در تجسس آن بوده است، که روزی به آن راه خواهد یافت.

باید فاتحه آنرا خوانده و از آن دل بگند. فاتحه بهشت را نی، بلکه فاتحه تصویری که یک روز بآن دست خواهد یافت. فعلاً روحاً و جسماً جریحه دار، مغلوب و ضربه خورده است، باید قبول کرد. آواز خوان‌های پشتون برعکس بسیار عالی می‌خوانند، غزل فوق‌العاده خوب و قدیمی را با تمام احترام به رسم و روان و سلیقه محلی.

من تنها یک مهمان بودم که در خانه پشتون‌ها به صورت موقتی پناه برده بودم.

یکی از آن‌ها شروع کرد به یک خواندن «به کابل جان سلام»، برای من بسیار تأثر آور و در عین زمان خوش آیند بود، و به بسیار خوبی عشقی که انسان برای این شهر دارد، افاده می‌کرد، مخصوصاً که انسان قهرماً و جبراً از آن دور انداخته شده باشد، به دلیل انحصار قوت‌های رقیب و متخاصم، که چند سال قبل آن را تخریب و امروز آن را می‌خورند و تکه تکه کرده فرسوده ساخته و از بین می‌برند.

من دوباره می‌روم، بلا در پس من، برای من درد آور است که وطنم را در این حالت رها کنم، بسیار رنج می‌برم. وخیم بودن جنگ در جنوب، به وجود آمدن این قدر مخالفت، این قدر خلا در جامعه و اجتماع که همه را از یکدیگر دور می‌سازد، همه چیز و همه کس متلاشی شده‌اند، کوچک‌ترین چیز بدون هیچ نوع اهمیت، سبب برافروختگی می‌شود. نمی‌دانم که به کجا خواهد کشید سرنوشت این جامعه، و برای من خیلی درد آور است. من احساس عمیق غم و اندوه دارم که دوباره می‌روم، بعد از این که این حالت را دیدم.

ادامه دارد.



بخش اول، دوم، سوم و چهارم این مطلب را با فشار بر لینک‌های آتی مطالعه کرده می‌توانید:

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/marjan_kamal_yaddasht_haaye_paraganda_۱.pdf

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/marjan_kamal_yaddasht_haaye_paraganda_۲.pdf

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/marjan_kamal_yaddasht_haaye_paraganda_۳.pdf

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/marjan_kamal_yaddasht_haaye_paraganda_۴.pdf